

نگاه، شعری عاشقانه به فارسی سره



مادرید - رسول پدرام

www.rpnuri.com

کمتر کسی را می توان یافت که با شعر فارسی سر و کار داشته باشد ولی "چکامه ی نگاه" اثر طبع شادروان دکتر رعدی آدرخشی را نخوانده باشد. این شعر که از شاهکار های کم مانند ادبیات فارسی در یک صد سال گذشته است، با این بیت آغاز می شود:

من ندانم به نگاه تو چه راز پست نهان!
که مر آن راز توان دیدن و گفتن نتوان.

ولی کمتر کسی میداند که مخاطب شاعر در این شعر یکی نامزد (همسر آتی) او و دیگری برادر بی زبانش بوده است.



ویژگی دیگر این
چکامه، فارسی سره بودن آن
است. به طوریکه در تمامی 49
بیت آن جز کلمه ی "بنیان" هیچ
واژه ی عربی و یا خارجی
دیگری نمی توان یافت.
چگونگی سروده شدن
این چکامه نیز داستانی شنیدنی
دارد که آن را به طور مختصر
و از زبان خود سراینده در این
جا باز گو می کنم.
دکتر رعدی در مقاله
ای به تاریخ اردیبهشت 1347
(1968) در این باره می

نویسد: " زمستان 1314
دکتر رعدی آدرخشی در سال های میانی زندگی
خورشیدی روزی در یکی از جلسه های فرهنگستان ... بحث پر هیجانی بین
دو گروه در گرفته بود. چند تن از طرفداران دو آتشفشان ی پارسی سره (از
جمله سرلشگر نجوان فرمانده نیروی هوایی و دکتر عیسی صدیق و ...)
خواستار پیراستن و سره کردن زبان فارسی بودند. چند تن دیگر مانند محمد
علی فروغی ذکاء الملک، محمد تقی ملک الشعراء، رشید یاسمی، بدیع الزمان
فروزانفر و غیره) که طرفدار روش اعتدال بودند استعمال مقداری از لغاتی
را که در طی قرون در زبان فارسی وارد و رایج شده است جایز و حتی لازم
می شمردند.

من هم در آن زمان رییس دارالانشاء [دبیرخانه] فرهنگستان بودم و
در روزنامه ایران در سر مقاله هایی به امضاء "تندر" با سره نویسی مبارزه
و مخالفت می کردم. در آن جلسه نیز مطالبی در تأیید عقاید گروه دوم می
گفتم که غالباً مورد تصدیق مرحوم فروغی واقع می شد.
در این اثنا سرلشگر نجوان که از اظهارات مخالفان بر آشفته بود
... رو کرد [به من] و گفت علت اینکه شما با فارسی سره مخالفت می کنید
این است که نمی توانید حتی دو سطر که کلمه ی عربی نداشته باشد بنویسید.

من از این خطاب عتاب آمیز سرلشگر نخجوان بسیار دل آزرده شده و آن را توهینی به خود تلقی کردم. بدین سبب همین که جلسه پایان گرفت، به خانه رفتم و شروع به سرودن چکامه ی نگاه - که موضوع آن را از دوسه روز پیش در خاطر پرورانده بودم- به فارسی سره کردم. هنگامی که چکامه از نیمه گذشت دو اندیشه به خاطر آمد. اول آنکه با خود گفتم اگر تمام چکامه به فارسی خالص باشد ممکن است خواننده چنین پندارد که من عقیده سره نویسان را صد در صد پذیرفته ام. ثانیاً با توجه به اندیشه اول چنین اندیشیدم که شاید سزاوار باشد که اقلأ یک کلمه تازی در چکامه بیاورم."

و این کلمه، "بنیان" ^۱ است که در بالا به آن اشاره کردم. در بیتهی که می گوید:

من بر آنم که یکی روز رسد در گیتی،
که پراکنده شود کاخ سخن را بنیان.

دکتر رعدی می افزاید: ... و چکامه را که یک کلمه ی تازی و بقیّه اش به فارسی سره بود به پایان رساندم. و پس از دو سه روزی آن را بدون اشاره به این خصوصیات در مجله "مهر" منتشر کردم. قریب یک هفته بعد از انتشار مجله نسخه های متعدد از چاپ های جداگانه ی آن چکامه را که مستخرج از مجله "مهر" بود در کیف خود گذاشتم و در جلسه ی هفتگی فرهنگستان حضور یافتم. اغلب اعضاء فرهنگستان که چکامه را در مجله ی مهر خوانده بودند، حتی طرفداران فارسی سره شروع به اظهار لطف به من کردند و هر کسی در باره ی این که موضوع چکامه و طرز بیان آن از مزایایی برخوردار است سخن گفت... ناگهان شادروان ملک الشعرا ی بهار که نسخه را مطالعه می کرد گفت که این چکامه به فارسی سره است ولی طوری سروده شده است که نبودن و غیبت کلمات عربی در آن احساس نمی شود و به همین سبب خود من هم که این چکامه را در مجله ی مهر خواندم متوجه نشدم که به فارسی سره است زیرا کمترین تکلفی حاکی از سره پردازی در آن ندیدم."

^۱ - در زبان فارسی به جای "بنیان"، بنیاد به می رود.

دکتر رعدی در دنباله ی داستان سروده شدن چکامه نگاه می گوید:
 "... اگر چه من آن چکامه را به برادر بی زبانم اهداء کرده ام ولی هر فارسی
 شعر شناس به آسانی در می یابد که قسمت اعظم آن چکامه 49 بیتی، یعنی
 41 بیت اول آن تغزلی است که در آن شاعر از نگاه معشوقه ی آن روز
 (همسر آینده خود) خود سخن می گوید... و فقط در هشت بیت آخر که یک
 ششم چکامه است گوینده به برادر بی زبان خود می اندیشد و از او یاد می
 کند." (به نقل از مجله ی آینده شماره بهمن ماه سال 1361)

من ندانم به نگاه تو چه رازبست نهان؟
 که مر آن راز توان دیدن و گفتن نتوان!
 که شنیده است نهانی که در آید در چشم،
 یا که دیده است پدیدی که نیاید به زبان؟
 یک جهان راز در آمیخته داری به نگاه،
 در دو چشم تو فروخفته مگر راز جهان؟!
 چو بسویم نگری لرزم و با خود گویم،
 که جهانی است پر از راز بسویم نگران.
 بسکه در راز جهان خیره فرو ماندستم،
 شوم از دیدن همراز جهان سرگردان.
 چه جهانی است جهان نگه آنجا که بود،
 از بد و نیک جهان هرچه بجویند نشان!
 گه از او داد پدید آید و گاهی بی داد،
 گه از او درد همی خیزد و گاهی درمان.
 نگه مادر پر مهر نموداری از این،
 نگه دشمن پر کینه نشانی از آن.
 به دمی خانه ی دل گردد از او ویرانه،
 به دمی نیز ز ویرانه کند آبادان.
 جان ما هست به کردار، گران دریایی،
 که دل و دیده بر آن دریا باشد دو کران.
 دل شود شاد چو چشم افتد بر زیبایی،
 چشم گرید چو دل مرد بود ناشادان.
 زانکه توفان چو به دریا ز کرانی خیزد،
 به کران دگرش نیز بزاید توفان.
 باشد اندیشه ی ما و نگه ما چون باد،

بهر انگیختن توفان بر بسته میان.
 تن چو کشتی همه بازیچه ی این توفان است،
 وندرین بازی تا دامگه مرگ روان.
 ای خوش آنگاه که توفان شود از مهر پدید،
 تا به توفان بسپارد سر و جان کشتی بان.
 هر چه گوید نگهت همره او دان باور،
 هر چه گوید سخت همسر او دار گمان.
 گه نماینده ی سستی و زبونیت نگاه،
 گه فرستاده ی فرّ و هنر و تاب و توان.
 زود روشن شودت از نگه برّه و شیر،
 کاین بود برّه ی بیچاره و آن شیر ژیان.
 نگه برّه ترا گوید بشتاب و ببند،
 نگه شیر ترا گوید بگریز و نمان!
 نه شگفت ارنگه اینگونه بود زآنکه بود،
 پرتوی تافته از روزنه ی کاخ روان.
 گر ز مهر آید چون مهر بتابد بر دل،
 ور ز کین زاید در دل بخلد چون پیکان.
 یاد پر مهر نگاه تو در آن روز نخست،
 نرود از دل من تا نرود از تن جان.
 چو شدم شیفته ی روی تو، از شرم مرا،
 بر لب آوردن آن شیفتگی بود گران.
 به گلو در، بفشردی ز سخن، شرم گلو،
 به دهان در، یزدی مشت گرانش به دهان.
 نا رسیده به زبان، شرم رسیدی به سخن،
 لرزه افتادی هم بر لب و هم بر دندان.
 من فرو مانده در اندیشه که نا گاه نگاه،
 جست از گوشه ی چشم من و آمد بمیان.
 در دمی با تو بگفت آنچه مرا بود به دل،
 کرد دشوارترین کار، به زودی آسان.
 تو به پاسخ نگهی کردی و در چشم زدن،
 گفتنی گفته شد و بسته شد آنگه پیمان.
 من برآنم که یکی روز رسد در گیتی،
 که پراکنده شود کاخ سخن را "بنیان".

به نگاهی همه گویند بهم راز درون،
 و اندر آن روز رسد روز سخن را پایان.
 به نگه نامه نویسند و بخوانند سرود،
 هم بخندند و بگریزند و بر آرند فغان.
 بنگارند نشان های نگه در دفتر،
 تا نگهنامه چو شهنامه شود جاویدان!
 خواهیم آن روز شوم زنده و با چند نگاه،
 چامه در مهر تو پردازم و سازم دیوان.
 و رشگفت آبدت اکنون ز نهنان گویی من،
 که چنان کار شگرفی شود آسان به چه سان؟!
 گویم آسان شود از نیروی شیر افکن مهر،
 تهمتت وار، در این پهنه براند یکران!
 من مگر با تو نگفتم سخن خود به نگاه؟!،
 تو مگر پاسخ از مهر ندادی چونان؟
 بود آن پرسش و پاسخ همه در پر تو مهر،
 ورنه این راز بماندی به میانه پنهان.
 مردمان نیز توانند سخن گفت به چشم،
 گر سپارند ره مهر هماره همگان.
 بیگمان مهر در آینده بگیرد گیتی،
 چیره بر اهرمن خیره سر آید یزدان.
 آید آنروز و جهان را فتد آن فرّه به چنگ،
 تیر هستی رسد آن روز خجسته بنشان.
 آفریننده بر آساید و با خود گوید:
 تیر ما هم به نشان خورد زهی سخت کمان!

به برادر بی زبام:

در چنان روز مرا آرزویی خواهد بود،

-
- ۲ - یکران بر وزن دربان: اسب تند رو
 ۳ - چونان: آن چنان که
 ۴ - هماره: همواره، پیوسته
 ۵ - فرّه بر وزن درّه: جلال و عظمت
 ۶ - زهی سخت کمان: آفرین بر تیرانداز ماهر

آرزویی که همی دارم اکنون پڑمان^۷.
 خواهم آن دم که نگه جای سخن گیرد و من،
 دیده را بر شده بینم به سر تخت زبان.
 دست بیچاره برادر که زبان بسته بود،
 گیرم و گویم: هان داد دل خود بستان.
 به نگه باز نما هر چه در اندیشه ی تست،
 چو زبان نگهت هست به زیر فرمان.
 ای که از گوش و زبان نا شنوا بودی و گنگ،
 زندگی نوکن و بستان ز گذشته تاوان^۸.
 با نگه بشنو و بر خوان و بسنج و بشناس،
 سخن و نامه و داد و ستم و سود و زیان.
 نام مادر به نگاهی بر و شادم کن از آنک،
 مُرد با آنده خاموشیت آن شادروان.
 گوهر خود بنما تا گهری همچو ترا،
 بد گهر مادر گیتی نفروشد ارزان!

دکتر رعدی آدرخشی به سال 1288 (1909 میلادی) در شهر تبریز دیده به جهان گشود. سرودن شعر را از پانزده سالی آغاز کرد تا جایی که چون در سال 1306 (1927 میلادی) برای تحصیل در رشته ی حقوق به تهران آمد، شاعری نامدار بود. دکتر رعدی پس از سال ها استادی و فعالیت های فرهنگی، آموزشی و روزنامه نگاری روز شانزدهم مردادماه 1378 (1999 میلادی) در تهران در گذشت. در باره ی جزء دوم نام خانوادگی دکتر رعدی نیز باید توضیح بدهم که به عقیده ی آقای ایرج افشار "آدرخشی" درست است و نه صورت مصطلح "آذرخشی" که ناشی از یک اشتباه چاپی بوده و همچنان تکرار شده است.

^۷ - پڑمان بر وزن گریان: اندوهگین

^۸ - تاوان ستاندن: انتقام گرفتن، جبران کردن